۸
۵/۴ ۱۳۲۷

یادداشتهای
فتحعلیشاه



۱۲

م ۴۴

[illegible]

۳۰۰۰ ... ۲۷

[illegible]

۱۳۴۷/۰۴/۰۷

بپایان رسید آسمان را این گشتن کار

با الهام ایزدی پای تخت را از آشوب مصون خواست

لی ... رضی و ... عرض بشهر اصفهان رضی

... دایش ... از طهران وطن چون جان ارید ن

کوس رحلت فرو کوفت بشهر قم رسید در بقعه

متبرکه

ضبع احمدی استعاد زیارت و استمتاعی سعادت را

... کرد بترتیب مضجع خویش و تهیه ارامگاه

پرداخت در آن روضه در وجوده خویش دخمه

در خور سلطنت جم کرده با من بنده نا شکر کرده
حاضران حضرت و مقبلان حضرت بود در زمان [illegible] گردد
که تا اکنون از کنون خاطر [illegible] جز دادی و از مخزون
ضمیرم گهر دادی به ایشان که خود گفته ام
وجود نشقه ام مخیلات ضمیرم را تفصیل را ندانی
و مفصلات را بر تمثیل خواندی آنگاه که منادی
غیب به وصمت تشبیه در سبب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ندا داده و از جهان

[illegible] در ممالک آذربایجان و گرجستان و عراق
و فارس افراختند آبای گرام و اجداد با عدل و داد
در استرآباد و گرگان بعد از استیلای بزرگ ترکمانان دشت
قبچاق کن و در بهره مرو شاهجان توطن جسته بر اکثر بلاد
خراسان حکمران و فرمانروا شدند شاه قلی خان [illegible]
که سر خیل آن انجم بود پس از انقضای مدت حکمرانی از
این جهان فانی درگذشت [illegible] اختیار [illegible] بود
ارشد فتحعلی خان بار گذاشت او امیری بود پادشاه نشان

بمعاضدت شمشیر و مساعدت تدبیرش دولت علیهٔ صفویه
را استقامت و استحکامی تمام حاصل بود پس از شهادت او
مظهر جلال خداوند قهار نادرشاه افشار چندی بهنگ و
فتک و سفک و حرق و غرق ممالک ایران و ترکستان
و هند و سیستان برآشوفته ایران را ویران گذاشته درگذشت

بر حسب قاعدهٔ روزگار که | نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای

نوبت سلطنت موروث بمحمد حسنخان فرزند رشید خان سعید رسید
و او پادشاهی مؤدب نفس مجرب عقل مهذب رای بود

(خصائل)

خصائل ملکی با کمال انسانی جمع داشت بطیب خلق و زیب خلق
و عقل کافی و عدل وافی در اندک مدت ممالک عراق و
فارس و آذربایجان چون قلوب جمهور ناس مسخر و مغلوب
ساخت پس از انصراف مهلت و انصرام مدت رعادت
زمانهٔ ناپایدار زمانش بسر آمد و زمانه پدر بضمان پسر آمد و از آن
پادشاه هفت پسر خلف ماند هر یک در اقتحام و اصطلام مقابل
لشکری و دارای کشوری پدر نامدارم حسینقلیخان ملقب به
جهانسوز شاه و عم تاجدارم محمد شاه که در روضهٔ رضوان

قرار و دمبدم رحمت یزدان بر روح پاکشان نثار باد گوهر
یک درج و اختر یک برج در عرصه ممالک شایان تخت و تاج
و از سلاطین زمان ستاننده رخت و باج مانند یوسف
و ابن یامین از یعقوبیان محمود برادران گشته بدین اختلاف
چندی امور سلطنت و استیلای بر ممالک مهمل و کار دولت
مختل ماند اختر بخت ایرانیان تیره و دشمنان چیره گشتند
زناد ظلم و عناد زند واری و چهره عدل و انصاف در
پرده تواری ماند عم تاجدارم در شهر بند شیراز چون بیژن

بسر چاه و پدر شمشیر گذارم تا از چاه بکجاهش نشاند مغفر بسر و تاج
زر کمان و کمند بر حمایل کمر نطاق شمشیر بر کیانی کمربند زین بر خسروانی
ببر برگزیده دستان و از داستان مردی و مردانگی بیادگار گذاشت

بروز و شب پی رزمش نه روز بود و نه شب — ز ماه و خور پی بزمش نه خواب بود و نه خور
بجا یکی و دلیری چو نو سوار نبرد — اگر چه پور پشنگ و اگر چه رستم زر
همیشه تیر پیش از خیال در دل خصم — بفرق تیغش پیش از نهادن مغفر

عاقبت بهمان اختلاف بشهادت سعادت یافت پس از یک
چندی از لیل و نهار و تحویل این دو شتابنده بی مدار اقبال را

بوعده وفا کرد روزگار کریمخان زند که باعث آن کار ناپسند بود

از دامان شراب و ایوان خراب چون نقش بر آب و موج

سراب از هستی چیزی نماند از تخت به تخته تابوت رفت و از کاخ بکاخ حقیقت

| | |
|---|---|
| از محاق قضا برون شد ماه | وز عری خطر برون شد شاه |

عزم نامدارم از شهربند شیراز چون شاهباز بجانب آشیان

بر پرواز آمد و از اسپهان راه مازندران گرفت در سالی چند ممالک

ایران از سند در بند الی حد خجند مسخر کرد و گردنکشان دولت را

مدمر ساخت و او پادشاهی بود با بطش شدید و طیش سدید غ می

ثابت و حزمی منجح و فهمی مضبوط و حکمی نافذ و رائی صائب و

اندیشه ثاقب داشت چون گوهر ما را که حاصل مقصود جهان

و خلاصه مطلوب جهانیان و پرورده اقبال و بخت و نشان

تاج و تخت بود نوبت ظهور نزدیک گردید پدران نزدیک

ما را روز بروز شوکت و قدرت افزود و بخت و اقبال بیش بمنصه

ظهور رسید چنانچه شاه قلیخان مصمم این اقبال گشت و پدر

نامدارم متمم این آمال شد و عم تاجدارم مکمل اسباب سلطنت

و اجلال تفصیل این اجمال و کرده های آن پادشاه افراسیاب نسب

جلال در تاریخ محمد شاهی مشروح و مضبوط است در سال

هزار و دویست و یازده هجری تسخیر ممالک گرجستان و

بروع و ارمن عزیمت ملوکانه کرد پس از استخلاص آن ممالک و

استخلاص معابر و مسالک بگشودن شوشی حصار که دست

اجل از جیب ساکنین آن قلعه کوتاه و قلعه آن آنسوی تاش مهر

و ماه بود عزم جزم و بر حسب تقدیر بزرگ حزم کرده

بسال یازده افزون ز یکهزار و دویست / که بود هیجده سالش زمان دولت و فر

پی گشودن شوشی حصار لشکر زد / ره نیافت در آن کوهسار پیک نظر

زمین بخفتی در پای او یکی خلخال / فلک بکفتی در نای او یکی چنبر

پس از تصرف آن صخره صما و قلعه شما از غفلت دکمیدت

صادقخان گرد شقاقی که در پای تخت خلافت بمزید قرب و

اعتبار مخصوص بود بظلم سه کافر نعمت مردود در ذی الحجه

الحرام هزار و دویست و یازده بدرود تخت و تاج کرده شهید

سعید از این جهان فانی رخت بدار جاودانی کشید

فرو رفت خورشید او در مغاک / فرو خفت آن خسروی تن بخاک

بهر تا جور خشت بالین نهاد / جهان را چنین است آئین و داد

جهانا مپرور چو خواهی درود | چو می بدروی پروریدن چه سود

روانش ببخشند اندر آن شاد باد | جهان از جهاندار آباد باد

لشکریان پراکنده و لشکرخدایان دل از جان برکنده کاش

دار الخلافه طهران براه و بیراه پیمودن گرفتند صادقخان

تاج و تخت کلاه سلطنت برایگان و اسباب تجمل و تمول گشت

بغنیمت یافته خیال سروری و کشورگیری در دماغش جای گیر

شد غافل از معنی که نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

بسراب تبریز با غرور سهراب و شرور شراب با خشنادی شکرد



واجب نمود عسکر تهیا سلطنت در پیوست خبر این داهیه بزرگ

و واقعه موحش در دار الملک فارس بمجامع دولت و مسامع

حضرت رسید کیخسرو آسا | دلی پر ز درد و سری پر ز کین

به خونخواهی شاه ایران زمین با معدودی از سران سپاه

خاصان درگاه روی بتختگاه آوردیم چهل روزه راه بکمتر از

ده روز بپایان رسانیدیم صادقخان با شصت هزار لشکر

بعرصه قزوین رسیده پیش از آنکه استحکام مراکب و استحکام

متاعب را توقفی افتد چهار هزار کس از منهزمین شوشی

شکسته و خسته بهم در پیوسته خدا را یاد کردیم و از او در خواستن مدد

داد شدیم در آن هنگام آفتاب در دل اسد جگر شیر میسوخت

مرکبان را نعل در آتش بود و سنان نیزه شعله سرکش چون

شهاب بر شیطان و برق بر کتان و صاعقه بر گیاه براند

تا چه ظفر یافتیم تخت و کلاه را از او بازستده آن سه مرد گناهکار

را با آتش سوختیم بر تخت سلطنت با شوکت جم بجای عم نشستیم

| | |
|---|---|
| بفر فریدون بر افراز گاه | با باره و خسروانی کلاه |
| بدیهیم شاهی سر افراختیم | بگیتی ره و رسم نو ساختیم |



| | |
|---|---|
| زشاهان گیتی گرفتیم باج | ستاندیم از مرد دهقان خراج |

رواق ایوان بر طاق کیوان سودیم و از بر کلاه فرق آفتاب و ماه

افزودیم بعبر فتحهای جازم و حرفهای جازم کشورها گشودیم

و لشکرها شکستیم زبردستان زیر دست آوردیم و بر بزرگ داستان

تحکم کردیم در چهار سال بدایت سلطنت از منتهای گرج و ارمن

تا اقصای غزنین چهار ماهه راه طولاً و از کنار عمان

تا لب بحر خزر عرضاً بسطوت قاهره مسخر از عدل کامل

رأفت شامل حواشی ظلم و بیداد از حواشی مملکت مرتفع و

پای بعضی از عرصه جهان منقطع داشتیم نوباوگان باغ
سلطنت و پروردگان حجرهٔ خلافت یعنی شاهزادگان با
عدل وداد برقاعده و پایهای عدالت و انصاف تا کشور
آبادان و معمور دارند و همت بر حفظ حدود و ثغور گمارند
در هر بقعه‌ای شهریاری و در هر عرصه شهسواری گماشتیم
رخنهٔ اطراف کشور و ثلمهٔ اکناف مملکت از تمکن و تمکین ایشان
حصنی حصین و سدّی متین یافت رواج مذهب جعفری
و مزاج ملت حنیف اثنی عشری که از پس صاحب شرع متین



ناظم دین مبین صلوات الله علیه و آله اجمعین با غلوطه
جمعی از عبدهٔ هوا و کفرهٔ های کاسد و فاسد و نامنظم افتاد
بدانسان که ارباب تواریخ از صدر اسلام تا این عهد سعادت
فرجام در احوال خلفای جور غور کرده اند سلاطین و حکمرانان
جهان را با اختلاف مذاهب و اتفاق معایب و مثالب
و ارتکاب ملاهی و ملاعب ستوده اند که دین به دنیا داده عاقبت
دنیا بر جای خود بازنهاده گذاشته شده و گذشته و آمدند و شدند
لخت احیای مراسم شریعت غرا و ابقای قواعد ملت بیضا

سر دفتر روزنامه دولت و اقبال ساخته در رونق و رواج
و اصلاح مزاج دین و ملت جهدی بلیغ و جدّی موفور مبذول
از همه انام بدست ائمه اسلام نهادیم در همه بلدان مساجد و
مدارس و معابد برپا داشته مفتیان مجتهد و مقتدایان
متعبد و عالمان و طالبان مستفید بارشاد عباد در اصلاح
معاش و معاد مستقر و وظائف و ادرارات بمعونه ایشان
زیاده از یک کرور مقرر و مسمر داشتیم کشور از عدل اباد و لشکر
از بذل سیم و زر دلشاد پس از چندی صیت تغلب و تسلط



روس در ممالک روم و فرنگ عالمگیر شد ولی محروسه ایران
از آن فتنه خوابیده مامون و مصون از تشویر الفتنة نائمة
لعن الله من ایقظها سرحد نشینان گرج و ارمن و فتنه جویان
قفقاز و قزلر بسبب ارتباط مذهب و اختلاط مشرب
که الکفر ملة واحدة کفرهٔ یاجوج روس چون قوم ماجوج
از بند دربند و حد البرز کوه بحوالی مملکت آذربایجان
راه دادند و آن بلای ناگهان را چون قضای آسمان
که بسپر زور رد نتوان کرد بجبیره خیره بر خود کشیدند

ردع آن مادهٔ حاده و دفع این عارضهٔ ضاره را به تیغ تیز

و خنجر خونریز ق دماج بافتیم با لشکری گران سنگران

و آلات و ادوات شایان شاهان جهان ستان

| | |
|---|---|
| فراخای صحرا و بالای کوه | بر بر نسیم بارهٔ شان در ستوه |

چون سیل منحدر که از فراز کوه به نشیب تازد به دفع و رفع آن گروه

عنان عزیمت گشادیم این رحمت را رحمت الهی و این سعادات

را از سعادات مختص ذات و توفیقات خاص خود شمردیم

چه از زمان غیبت امام علیه السلام تا اول این دولت مسعود از



از احکام سنة و فریضهٔ جهاد نامی نماند این کار دولت است

کنون ما را گزارسید آفتاب این موهبت بر روزگار دولت ما

تا قصه درجهٔ رفیعة المجاهد فی سبیل الله یافتیم شکرانهٔ این

سعادت در حفظ بیضهٔ اسلام هست و هفت ساله مجاهدین

دین با عبدهٔ اصنام مکاوحت و مکافحت و منازعت

و مقارعت و مقابلت و مقاتلت در پیوسته در دار و برد

و طرد و برد جسر از برد ساحهٔ نیل نخلها و خزان و بهار

از کار پیکار نیاسودیم از خون کشتگان آب رود ارس دیگر

مصاف و مضیق دد و دام از جثهٔ خبیثهٔ ایشان عرصهٔ
مصاف آوردیم در سال یکهزار و دویست هجری کفرهٔ روس
قدم تجاسر پیش نهادند مجاهدان ایران در بذل نفس مردی
بیش کردند مواعید صادقهٔ من یقاتل فی سبیل الله فیقتل
او یغلب فسوف نؤتیه اجراً عظیماً را آیین و کیش و سرمایهٔ
امید خویش ساختند فتح و شکست یکسان و مرگ را مایهٔ
حیات جاویدان دانستند پس از طول مدت خونریزی
مفرط و ضرب و حرب مفجعه دریغ داشتیم که نفوس محترمهٔ



مسلمانان اگرچه در حد ذاتی یکنفس طاهر از نفس شوم کافر ازیدی
باید اذی بسیند و بر تحمیل کار جهاد که در فرمان جلیل باموال
و الانفس امر رفته ناقص نخواستیم ابطایفهٔ منحوسه که بحرص
و شره موصوف و ما نوشته از صدمات بیست و اند ساله
ایرانیان ترک سر کردند و طمع زر بستند بریدند ده کرور زر نقد
از خزانهٔ عامره بوقایه جان اسلامیان بذل کردیم آن طایفهٔ
خبیثه را از آن مملکت بسرحد مملکت خویش باز پس فرستادیم
و انعقاد مصالحت بشرایط انقیاد و مطاوعت و متابعت

اینه دولت بسته شد که احکام محکم ما را چون قضای مبرم گردن
نهند و اوامر فرمان جلیل چون قربان خلیل ممضی و مقبول
دارند اسلامیان را ذلیل نگردند و بار تکالیف ایشان از
دلول آسایند چون کار جهاد بآخر رسید و روزگار پایدار
سلطنت از قرن اول بقرن ثانی پیوست ملوک اطراف
سلطان سلاطین علی الاطلاق و ملک الملک آفاقم
خوانند محضر شاهنشاهیم بطغرای هو المالک بالاستحقاق
مسجل و مصادقت و مسالمت و مصادقت و مصادفت

مکاوحت

مکاوحت و مصالحت با یکدیگر را بمشورت و استیذان امنای
اینه دولت ووکلای این حضرت موقوف و محول داشته
قانون جهانگیری و جهانداری از کتبه دیوان اعلی
روزنامه برند و کارنامه اعمال و کردار مملکت و ملک را
و قبول کارگذاران و کاردانان عتبه اجلال ما عرضه دهند
نام نامی ما که آیت فتح و علا است بر کتیبه رایات کتایب
نگاشته شد تمثال بمثال مبارک ما که آیه و صورکم فاحسن
صورکم از او آشکار است خواقین ترک و منهیه یارهٔ

شماره نقش بسته و سلاطین روم و فرنگ بر تاج و خراج رونق و
رواج افزوده و سفرا و وکلا با هدایا و تحف از انواع طرائف
و طرف بدرگاه اعلی متواتر و متواصل و از نفائس امتعه و
خصایص امتعه از طراز زیبا و ملابس دیبا و پشمینه کشمیر و تبت
و موئینه روس و خزر و جامه های مهلهل و سیفور و جامهای
سنجل و بلور جامه خانه مبارکه رشک قسطنطین است و
قصور و دور سرای معمور سلطنت مقصور که آیه انه صرح ممرد
من قواریر بر آن مقصورات از صنایع بدایع و بدایع صنایع



رنگ نگارخانه چین است تفصیل این اجمال و تحریر این مقال را
محرران وقایع دولت و مورخان آثار خلافت و شعرا و ادبای
دربار سلطنت نظما و نثرا کتب و دواوین پرداخته آوازه این
شوکت و این اقبال آویزه گوش جهان ساخته اند اکنون
که سال هجرت را علی هاجرها الالف التحیة والثنا یکهزار و
دویست و پنجاه و در ماه سلطنت چهل و عمر مبارک شش و
و چهار دوره قمر و شصت و یک دوره شمس است که بعون
متابعه متواصل و سلطنت جاوید متصل باد شکرانه عمر دراز و سلطنت

دیربار بمقصد وقت داد اما ماینفع الناس فیمکث فی الارض در
سنگیهای کار تنگ گشایش پیش کردیم و بخشایش بر مسکین و
درویش آوردیم رایت عدل و انصاف بر آسمان
افراشتیم آیت جور و اعتساف از صفحهٔ روزگار برداشتیم. جهان
رونقی بازیافت و جهانیان از آرامش و افزایش گرفت جهان
بخت را روی در اقبال و تخت را پایه در آسمان اجلال
تدبیر با تقدیر مطابق و دو ستاره است و بخت جوان با رای پیر
موافق و انباز — ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منت و افزون خدا را که چنین بست | فحمد الله ثم حمد الله از آلاء و

نعمای ناستناهی که مخصوص ذات و صفات با داشت و بدان
اختصاص از پادشاهان جهان و فرماندهان به نیک اختری برتری
فرمود صفات جلیلهٔ جمال و کمال است که با امتثال فاذکرونی
اذکرکم و اشکروا لی و لاتکفرون در تجدید آن تحمید ذکر و تمهید
شکری برود پس از جمال یوسف کما ینبغی قلم صنع بر صفحهٔ
ابداع بدینگونه صورت نگاشت و نقش بند ازل در لوحهٔ

ایجاد چنین نقش نبست | ولو انه فی عهد یوسف قطعت

قلوب رجال لا اکف نساء | در تشابه اعضاء و تماثل اجزاء بهره

تقابل افتد صنعت کامل صانع به تشبیهات ناقص باطل و صانع
ماند چو رو بماه و آفتاب و زلف بعنبر و مشک ناب قد بسرو و چمن
و خد بسوری و سوسن عقل سلیم آن را از اعتراض جوید و از گفته بدیع الزمان
با عتراض گوید یکاد یحکیک صوب الغیث منسکبا لو کان

طلق المحیا ممطر الذهبا | والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت

واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا | و این رباعی بپارسی فرو خواند

گر سرو چو قد تست رفتارش کو | ور غنچه چو لعل تست گفتارش کو



گیرم که چو روی تو بتابد خورشید | از مشک سیه نقاب رخسارش کو

جمالی که آفتاب و ماه از دور | قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور

بر او خوانند حاضران ناظر را از مطالعه آن مبارکه فتبارک الله
احسن الخالقین ورد زبان است و مرد و زن را در کوچه و بازار
کریمه حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زمزمه جان
و جان نقاشان مانی نگار و چهره پردازان آذر کار از تصویر
آن صورت زیبا و شکل و شمایل دل آرا زینت کار و رونق
بازار و شوق خریدار جوینده و صفحه خاطر را از ذکر نقشها بسوی نشسته

| | |
|---|---|
| منظری منزّه از شوائب عیب | مخبری مخبر از مذاهب غیب |

روح مجسّم عقل مصوّر رحمت ظاهر نعمت حاضر بهشت خرّم
چشمهٔ زمزم صورت جمال معنی کمال و جلال در میدان
و ایوان هنگام بار و هنگامهٔ گیرودار مهر زدا قهر خدا بارقه
کرم صاعقهٔ ستم داد مظلومان بیداد ظالمان فیمطر یوم الجود
من کفه الندی و یقطر یوم الباس من سیفه الدم
از سیاست عدل فتنه سوز ظلم گداز و حراست فضل جان حز
پرور ضعیف نواز موری بعنف بار سلیمان نکشد و ماری

(بکینه)

بحکمت رهبر شیطان نشود ظلم از بیرون در آونگ مدار است
و فتنه را آهنگ بدار البوار است در محفل انس و مجلس
قدس باشتغال اعمال سلطنت و احتمال مهام مملکت و عدم
ممارست کتب علمیه و مدارست مصانیف عملیه بمدلول لیس العلم بکثرة
التعلیم و التعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء خواجه الصائب رازی
در ترجمهٔ آن گوید علم آن نیست که از قلم خیزد علم آن است
که الله در دل بنده ریزد آنچه از تسهیل مشکلات و تحلیل
معضلات و تفصیل مجملات و تصریح محکمات و توضیح مبهمات

از مهمات خاطر سر و قد دو واردات ضمیر فند و تسی نهاد در
مراتب ایقان و عرفان را دوش گیرد و نگارش پذیرد و
محققان عهد و افاضل عصر بر سائل برند و از آن قواعد فوائد
حاصل کنند احتراز خاطر و انبساط ضمیر را بایدکان خدمت
دادیان حضرت حل مسائل کنند وقتی اگر در نظم اشعار
و در آن افکار ابکار اتفاق فرصت و التفات صحبتی افتد
سخنداتان و سخن شناسان که فصحای عهد و بلغای زمانند
در زمان سرمایه سخن و پیرایه انجمن سازند از قصاید شاعرانه



وغزلیات عاشقانه و مثنویات عارفانه و رباعیات مشتاقانه
سفینه ها پرداخته بمجلس سفاین از عمان و نیل بهند و روم و
مصر ارمغان برند ما نابرند و پیش دریا نهند یعنی چو گهر
دهی چنین باید داد ملوک اطراف تحفه برند و غنیمتها یابند
ملوک و سلاطین در عنوان آن کلام الملوک ملوک الکلام
برنگارند و بگنجایه سپارند بساحل عمان چو پیوند نظم لولو خوشاب
گنجینه در جوف صدف خرد دار آتش غیرت آب شود و آویزه
گوش صدف شود از استماع آن بدلول الذین یستمعون

القول مستبعون احسنه لؤلؤ مذاب اگر آب حسرت بدهان
آرد جای آن دارد و خوشهٔ مرجان از شاخه فرو ریزد و لی
قدر آن ندارد قدر ذره فی سنبله سکر زر مند از حلاوتش
شیرینی بهنی باز پس فرستد و نبات مصر صورت نوعیه
نفس نباتی بقهقرا باز بخشد و از قوّه نامیه با همه حلاوت
بطراوت نبات شی گوارا عرعوا انعامکم راضی و قانع
آید علی الجمله زمزمهٔ عاشقان هند و همهمهٔ عارفان مصر و غلغلهٔ
صوفیان روم زان نظم دلکش است و از آن لفظ دلفریب



و نیز مزید کرامت را قبول عامه که از الطاف تامه است بر این
ذات شریف مخصوص داشت و آیهٔ والقیت علیک محبة
منی بر آن منصوص اگر مختاران حما کنند و مختاران مسالک
در عالم رضای ما سر بدهند و با هوای ما سر بنهند لعاتی
ما را اگر از جان گرامی تری باشند به نیاز آرند و بقای ما را
از دو جهان عزیز تری جویند به نثار بخشند روی سخن به

ایرانیان و اسلامیان نیست | کز تیغ بر سر و سر بنده و ار در پیشند

پرورده این نعمت جاویدند و در جرینهٔ این همت عالمگیر

زجر خدمت را اجر و نعمت شناسند سیاست قهرمانی را
ریاست و کامرانی دانند ملل مختلفه درین مذهب متفقند
مشرک و ملحد درین مشرب موحد و انبازند که الهنا و الهکم
واحد راه خلاف درین مقصد نجویند و سخن اختلافی
درین مقصود نگویند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء

| | |
|---|---|
| خدای جهان دادم این فرهی | توانائی و فر شاهنشهی |
| عزیز و ور انباز و عزت رواست | جهان داند این نازنین از کجاست |
| بدان درچه روی نیازم درست | جهان را از آن نازنین در خواست |



| | |
|---|---|
| چو نعمت بهادی فزون از قیاس | زبان هم ببخشائی بهر سپاس |

المال و البنون زینة الحیوة الدنیا که همکار زاهتی است عظیم
و توهستی است جسیم از ذراری پاک و دراری تابناک تا
این زمان آنچه در رقعهٔ مصاف ظهور رسند و در بقعهٔ عفاف
مستور صغیراً و کبیراً مصوناً عن الصغایر و الکبائر از این
چشمه زاینده و صلب فزاینده دویست و پنجاه نفر و خفاد
بنابر یکهزار و دویست و نود و هشت بر شمرند متجددان
نوباوه بمثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء اگر

کاهی سبب در یکی تباهی چند فله عشر امثالها همه روزه

باززوها در اهند بنجوم سما کما غاب کوکب بدا کوکب

ناوی الیه کوکب پشت دولت روی نصرت عضد

ملکت معین ملت فارس میدان شجاعت حارس

بیضه شریعت با وسعت صدر و رفعت قدر و همت بلند

و سجیت ارجمند برادری را شرط برابری نداند حفظ

مراتب را که دلیل بختیاری و دولت داری است رعایت

کنند در صورت اگر متعدد و ممتاز زند در معنی متحد و انباز زند

رحمت

محبت و مؤانست فزون از حد نسبت مصادقت و

مؤالفت زیاده از درجه اخوت دارند تجاوزت القربی

المزیده بینهم واصبح ادنی ما بعد المناسب عرض اموال

که زوال و انتقال آن ببذل و بخشش دست دریا نوال

منظور و مقصور باد از تشنج آفتاب زر تار و نسیج سحاب گوهر بار

اندوخته بحار و جبال بر دوخته صبا و شمال از ریگ دریا

در شمار بیشتر و از خاک صحرا در مقدار افزون کل شیء تجاوز عن

حده انعکس الی ضده محاسب وهم حساب آن نداند و محبت

عقل حساب آن نتواند آنچه بحذاقت رای گوهر شناسان
بحدس و تخمین تاج کشور و خراج مملکت بر آن قیمت نهند
تفصیل آن از این اجمال قیاس توان کرد که روزی یکی
از مهیان بارزین خدمت بوسیده عرضه داشت که
خدام حریم حرم سلطنت از عدم مبالات قراضه سیم و زر
و عراضه لعل و گهر را باسراف بر آب و خاک ریزند
از نخاله خاک و زباله خاشاک و فضاله آب پاک چون
بدخشان و کنار عمان مردم شهر لعل و گهر برند و سود ها



حاصل کنند اگر در حفظ آن اشارتی رود بصرفه و غبطه مقرونست
فرمودیم نه ترا از آن سود زیان است و نه غرابین ها را از آن
اسراف نقصان بدین ذمیمت سمت التزام خدمتش در
آستان اعلی پسندیده نیفتاده رانده شد رعایت
حقوق خدمت را روزی از روزگارش استعلامی رفت
معلوم افتاد که با تنگدستی قوی و دستگاهی تمام است در
طلبش اشارتی رفت در زی ارباب تجارت و اصحاب
معاملت حاضر آوردند از روزگارش پرسشی افتاد عرضه داشت که

از نخالهٔ آن خاک و فضالهٔ آن آب پاک گشت و ثروتی
تمام یافته جوهری بازار ام و معتبر هر دیار از کفهٔ باصواب
خویش خجلت برده شکر نعمت بگفت و بار زحمت خدمت
یافت علی الجمله قطعات جواهر پربهای پنهانها می
که از خون شاهان رنگ گرفته و از جان پاکان سنگ
یافته مشتری همت جهانگیر و مقوم النفائس شمشیر بیع ازا
دهانها از جان زبان جوهری تیغ قاطع است معدود
و محدود است دریای نور فرهور کو هر یکدانه تاج ماه اسمان خسرت افروز





لؤلؤ لالا مصفه به صفا نگین جم دانه رمان مهرهٔ سلیمان کوه
طور پرتو نور بر آن جمعیت است از خاسته سیم و زر و ساخته
لعل و گوهر که احصای آن بهزار دفتر نگنجد و استقصای
آن بهیچ محضر نسنجد بدریا و کان زر و گوهر نماند که تو
منشور مابر نخواند اجمالا آنچه ارباب صناعت و صباغت
ایران در ترکیب آنها قدرت نموده و سلاطین روم
و فرنگ در ترتیب آن زحمت برده اند بزینت محبس
اسمان رتبت فرستاده اند ایا از تاج مرصع و اکلیل

مکلل و گوهرهای گهر و حمایل مجره مماثل بلآلی شاهوار

و یواقیت آبدار لآلیه کسبیضا و فی الابصار یاقوت

گهر بعد ان تجمید و حجر قبل ان تجمید و در ترتیب زینت

و صنعت صنعت آنها که گوئی شعر ابوئی و عقد ثریا

بشعری او بخشیده اند و دره بیضا بر ذره بر نشانده سیاه رنگ [?]

اختران از آن بو العجب کاریها از شبانگ آسمان

اگر فرو پالایند عجب نیست و شمس زرگر در کان

کان در بندد شگفت نه جواهر خانه مبارکه از آن بدایع



| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] |

و دیگر حوض بلور است که غواص اندیشه در لجه تصنع آن

تصنع خوض نتواند کرد از لطافت گوئی موج سراب

لجه الظمآن ما از چون بدو پیوندی لم یجده شیئا بساط همواره [?]

محیطی مالامال از آب بسیط مبنی با موجی شگرف دقیق ژرف

| | |
|---|---|
| چو موجی او بر انگیزد فلک را بیش بود غوطه | چو دریای او بر اندازد جهان را بیش بود زیور |

و چراغهای بلور کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة از جاج

کانها کوکب دری در کاخ بلوری بصنعت جرد ثقیل چون

عقد پروین را از سقف آسمان آئینه گون نگون کاشتی

فی وسط السماء معلق و سیماه مثل الزیبق الرجراج بادانهای

شبنم که از سبزه و سنبل برخواسته از تابش آئینه های

آفتاب اضائت که از سقف و جدار بر او احاطت جسته

با حبابش جذب و استوای میل فی جو السماء و جو الهواء

چون لؤلؤ لالا مسلسلا مانده و قطرات منجمده از اثر برده.

| | |
|---|---|
| لاله و ورد در رشته او گنجت | بلور اذا البصرت منه صفائه |
| حسبت نجوم اللیل ذات سنائها | فکانما بدر الدجی طلع |



| | |
|---|---|
| دانشوری با دانه یوقید | چون دریای آب و قطره |

آفتاب که بجام جهان نما موسوم بر صفحه از آن صحیفه از روزگار

است حاکی از صور افلاکی و نقوش خاکی چون

در او نظر کنی اسرار روزگار بخوانی و احوال عالم کون و فساد بدانی

| | |
|---|---|
| زملک تا ملکوتش حجاب برگیرند | کسیکه خدمت جام جهان نما بکند |

و به تفکر دقیقه یاب بتعیین اوقات و تشخیص ساعات

شبانه روزی را از زر ناب هیکلی بهیئت فیل ترکیب

کرده علامات و آلات چندی بر او تعبیه ساخته و علامات

و با انجم هم پیوند چون گوی آفتاب در طی مدارات شادمان

و حظ و استعدادات مکان فلک نه پر خویش زنهار خط

شعاع و خیط ضیا بچرخ بسته دارد تا از چاه مغرب

بجاه شرف کشاند از حضیض زوال باوج کمالش رساند

چون تنی که بحکم روح جنبد بحرکات طبیعی حیوانی گوبرش

ودمی مروحه جنبان و پشه ران دارد خرطومی توانا و

و چشمی بینا درین صنعت ماهری بل ساحری کرده اند

| | |
|---|---|
| ساحری کو تا بیاید گوشمال الماس | و دیگر ظروف و اوانی که بآب |

(درکمال)

درکمال لطف و صفا بر زلال فکانما ماءٌ ولا قدح

وکانما قدح ولا ماءُ همه جام است و مینیت گوئی آب

همه آبست و مینیت گوئی جام از غایت نور و ضیا

کشعاع نمار حنت الهوا چون آینه در بر آفتاب خیره کی

بخش ابصار و سطح بزم همیون را چون ستاره در

سقف آسمان رشته در رشته و دیگر تصفات گوناگون

کاهن لولو مکنون از تعداد و تحدید پردن صرف سخن

از نو و کهن بطرح بنائی که آثار مبانی عدل دامن است گرده

بعد از حصول نقش بقاع دولته و تکمیل دولت بقاع عمارات متبرکه

مبارکات که امارات خیرات است در همه بلدان

ایران از مساجد و مدارس و رباطات و قناطر

و تعمیر روضات مطهرات از ذرود مرصع

بجواهر و صنادیق مکلل و ابواب و قبه‌ها منقوش بطلا

| | |
|---|---|
| ز چوب طوبی این را ساخته در | |
| | ز خاک جنت آن را کرده دیوار |

و دیگر زینتهای ساخته از لعل و گهر و پرداخته از سیم و زر



شهرها بعد کشور من استطاع الیه سبیلا در هر شهر از شهرها

صحن‌ها و درها از شاهراه صبح و شام سبیل طلب بسته

دار مطیفان مهر و ماه دلیل گیرند در ایوان بارگاه دولت

و دین است و نوبه‌گاه سلاطین روی زمین شیّده الله

ارکانه و اید اعوانه از ایجاد و اختراع پادشاهان روس

و فرنگ تصنعات جنس بلور است که بحمل فلک فلک

سیر از عمان و خزر چون بحری از بحری جواز داده و از

ساحل دریا بار بدربار دربار بر گرد دهنهای گردون مدار

چون گوی برگوی نقش کرده اند نوعی از آن جنس تحفه برات

که تخت الماس بگوهر و لعل در از است و تحفه طبق چون فلک

اطلس ازرنگ برنگ وساده و نشستن گاه خاص را به آب

فرع هاجس و تماش ظل مبنی ظل صورتی در زیر دارد آنچه

در بالا هستی بهترین وساده برنگ و بوی عالم با بو و نمک

دراو مرتسم و صور افلاک و نجوم منجم مبنی تصویران زیب کتب

و صورت را قوه مصوره عاجز و در تحریر اوضاع و اصلاع

و اشکال آن مهندس عقل و مهندس حواس را حیرت جا جزات